

گذرگاه وازه ها...
"تنهایی با..."

شهر داره هائی از:

حسن مکاری

۶

این سفر داره ها مویه نژاد بیست سال است .
داره ها بر ما می گذرند و ماه بر گذشته کامدی من ششمنه .
آسنیه در پیش روی داریه ، دو باره نگاری این یاره کانه ها ،
نه هنری بیش ... ، شایه دازه یا حینه خطی از
این جنده بردگی در گوشه ای بیفته و گزشتی دو دل
به هر چه ای یا نوری بر که . امید من از است
این کودکان ننگار هنر است و پس

کلمہ - ستوا

گل اسیدِ خلقم ، کوچلیم ، ستورا ملکوم
صراخ گلشن تنہائی بابا ، عروم
بہ وقت رفتیم عفت آسماخ را
تو نی نی ~~کلمہ~~ کلمت جا گذاشتم .

۱۹۸۱

دعوتیں و شغریں

۱- سخن بلو

کلام توکلا بیت -

دست را بمن بده ، نس تو نیم چمنزار « سرحد » است ،
در کنار من کام بر دار ، قد بر افراز و قلب مرا آرام کن .
تو اسب سپید ترکمنی ، تو وطن منی . زندان شکن .

ی رفتنه

۲ دیدیت

آدای نی لیکلی آغشتہ سیاهی سرسہ زن
آسمان نغہ رفتن داشت ، چون نگاه تو
مردی می آمد ، بی دنان ، بی نان
زنی میرفت قهر با صبح
سیاهی طرروز درجوی لجن خواب برده بودش

دیدیت !

حلقه های گم کرده طلا را نگاه می کردیم ،
آن دم بسپری فولاد و ایش را کامیونی نوشید .
سربالائی کجاست ؟
یا کجاست راه گذر به سرائیب ؟
سرسہ زن چون روح بدیت هزار مجروح از گلوله های سرسہ

دیدیت !

عروسیت را آواز آری دست چچی با خود برد ،
و نیم شب به خانه ترس و تنهایی رفتی ،
خواهرم کجائی ؟
زنان نقب در نقبند ، کودکاخ ، ملاقاتی مردانند یا زنان
نان مانده صبحانه یا خاکستر سیگار لداره آری درستی ،
مرگ ، مرگ است

دیدیت !

عشق بی بالینگاه ، فراز دختی چنار حنی بان ،

سرودی ، سرودی ، یاس سپید چهار بری .
گاهدایت راهی شام ، فردا ، پس فردا ، دیروز
درک را خاموش گشودند ، پاک چون صدای آبدار بودی
خسته چون شیخانی و بسین تلفن به خواهر
جنگ برای عشق یا صلح برای مرگ

دیدت !

فرز پرده کی سربی وطنم
نه ! در روزنامه ؟ آن خبر کمرنگ را خواندم
در کوچه ای خبرت را شنیدم
به کی عبوس یا نیزی گذشتند آرام ، نه به کلام ، نه به غوغا .

دیدت !

در جامه ای نفش چون ماه آن شب ، نیمه به شبی چون امشب
دستت را بمن بده ، گرم کن مرا ، بر تو آزادی .
کودکانت را شهرکها بیان نینداز فقطند .
سه ماهه یا هشت ماهگی ، کودکی چون آرزو آیت
سبک ، دخترک یا پسرکی فرزند همان نخشیده مردند .

دیدت !

آغشته خیالی به بوی تنور صبحگاه آن بلوط
کن رکفش کی در هم افتاده ، روضه خوانی ،
بهتر از تاریخ فهم خویش ، ایستاده منتظر مرثیه حسین .
بر سنگ گورت کارگر کی بندرتک می گویند

فردا هزار هزار گرد می آیند آلاله به دست
بر فرات ، خرام ، بادشمن ای یاقینچه ، در گریز یا مرگ .

دیدیت !

بادشمنای خندان .

خانه کبی دور و دورم ، فرار کن پنهان شو .
مادر مهربانت ، مهربان تر از گوشتواره کوچکت
نه همتی مهربان تر از دستهای خرد لیسکی پشیمان
ماست راحی فشارد ، شب ، صدای درد ، آه من .

دیدیت !

در حلقه چشم گرم پرواز کردی .
حسابهای نفست را بپاره کن .
به تماشای پارسی یا فنیجی روی !

برو می بینمت .

آواره ای وطن دستهای راحی فشارند
بانم تو افتخار می فرودشند ،
وطن را نیز !

دیدیت !

اینهمه سوراخ بر اندامت ، سرخ بنفشایی ،
دستی نوس گل ، دردمنی ، فراموش منی .
خواهری ، عسری ، معجزه ای ، بستکده ای در ژرفایم .
نه ، من نمی ترسم ! تنها گریه می کنم ، نه برای تو ، نه برای تنهایی ،

نه برای آواز گرم قناری .

دیدیت !

تاریخ نسل من !

بدر خاموش در سرخانه راجی گشتاید
عنه زار می زند .

در سرتو چراغهای اتوبوسی در جاده ای در بیدری دم می زدی ، چون قاصدکی
راه می رفتی چون " لیلی " مرید و مراد آوازی

دیدیت !

در نگاهش ، در برف صبحگاه " در سلام "

ای فرار دور ، ای خواهش عبور ، در مهره او

کاغذ شطرنج ، دو " درد " دندان عقل

در کاسه ای کلهی مسز آبی ماست ، در کفش و سنگ و آینه

دیدیت !

نفت ، دود ، باروت ، اندیشه ای خشک

و عزیز که چاک می آوری ، قد می افرازی ، دروغ می گوئی

و آرزوی مرا می شمی ساه

دیدیت !

در آتش این شب با نیزه دور و سرد

در پنهان

فردا بیا ، پای رحمت توت ، گنجشک سرگشته ای همسوز

به رویای تو مست .

۳ - «ترو تاتو» (عالم سوکده بزبان بلوچ)

در تمام طول راه بازگشت از «بیسور» تا «بزمان» از کویر تاجگل «شورنگز» می‌گریستم.

بیاد گریه های آرام توای «ترو تاتو» دختر بلوچ.

در آیتة بزرگ اتوبوس تصویر ناآشنای خود را دیدم. در کجا بودم؟

پادگان ایرانشهر در تبعید، در راه فرار از زاد بوم، در کتا بخانه دانشکده

یا در کنار پیرم، هر کجایکه باشم، بایاهای موزون و کبود توام ای «ترو تاتو» معبود بلوچ.

باترانه های غروب بازی کردم، از عمق نگاه تو، از خواستن تو برای ماندن من و گریه های توفنده مرا.

قبل از میل باز خواهم گشت، ای مادر کبود، ای سر و سیاه،

ای «ترو تاتو» بارونمائی حنائی زب.

در تبعید، در تنهایی در فرار از مرگ، و سس تو خواهم بود، قبل از تولد دخترم،

قبل از عشق به هرم، در دیوانگی زنجیر و تبعید و عصیان.

دست دوز تو را می‌جویم، ای «ترو تاتو» مرغ غمگین بلوچ. عکسهای کودکی در کنار «لم لانه

دارند، آواز محبوبیت تلب مرا سوراخ کرده است.

مرا دور کرده اند هزار سال از تو. ای گردن کسیده، ای ماهتاب چاه، ای نخل پر برکت بلوچ.

«ترو تاتو»، هزار غمگین ستاره های کویر.

دندانهای عاج ترا می‌پایند، مرا می‌شمارند. از آن زمان که تراریدم، سید موی مرا می‌خواهند.

تو را در زندان منزل قلعه کم کرده بودم.

و باز یانست در ظهر عید در زاد بوم خوشت. در همان خانه، در «کپر»، با قامتی بیوی گنار.

ای صدای نفسهای عشق، ای دلبر دور، ای «ترو تاتو»

زنده بمان، بیاد نوی جنگم، می‌مانم، تا چشمان ترا به غزل بگشایم، به ترانه برابم.

برای تویی میرم ای توای ماسه های تپه های بیور،

ای آب گل آلوده رودخانه و سرباز.

ای درخت و رز، آبی آب تنات «اسیکه»

سبزی جلبک کرمهای «آهوران»، ای درخت دیو،

بزیمای بلند قامت مموه ای زب، ای ترانه نفسهای سحرهای من، ای «ترو تاتو»

سستی بلوچ.

شاعر آواره روزی نوشت - پشت روزنامه رستاخیز که برنگ جشنهای شاهنشاهی
چاپ شده بود - : «برادرانم با آب دماغشان هم که شده بزرگ می شوند» .
امروز در مترو پاریس ، خسته از بحث های طولانی حول «خمینی» می نویسم :
مدرسه را تعطیل کن ، فرزندانم با ذغال کجی می خوانند و می نویسند .
«زخم را اسیر کن» ، همران ما با دلما ایشان پرواز می کنند . مادران فرزندان دگران را می بوسند .
«سپهر را بسوزان» این وطن با ساهی قبرهای عزیزانش هم که شده می جنگد ،
راه دراز «خواستی» پیموده می شود ، با آب دماغی ، با ذغال یا خاک قبری

پاریس ۱۹۸۲، ۲/۱۱